[یعقوب‌] گفت: «آیا همان گونه که شما را پیش از این بر برادرش امین گردانیدم، بر او امین سازم؟ پس خدا بهترین نگهبان است، و اوست مهربانترین مهربانان.» (64) و هنگامى که بارهاى خود را گشودند، دریافتند که سرمایه‌شان بدانها بازگردانیده شده است. گفتند: «اى پدر، [دیگر] چه مى‌خواهیم؟ این سرمایه ماست که به ما بازگردانیده شده است. قوت خانواده خود را فراهم، و برادرمان را نگهبانى مى‌کنیم، و [با بردن او] یک بار شتر مى‌افزاییم، و این [پیمانه اضافى نزد عزیز] پیمانه‌اى ناچیز است.» (65) گفت: «هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا با من با نام خدا پیمان استوارى ببندید که حتماً او را نزد من باز آورید، مگر آنکه گرفتار [حادثه‌اى‌] شوید.» پس چون پیمان خود را با او استوار کردند [یعقوب‌] گفت: «خدا بر آنچه مى‌گوییم وکیل است.» (66) و گفت: «اى پسران من، [همه‌] از یک دروازه [به شهر] در نیایید، بلکه از دروازه‌هاى مختلف وارد شوید، و من [با این سفارش،] چیزى از [قضاى‌] خدا را از شما دور نمى‌توانم داشت. فرمان جز براى خدا نیست. بر او توکل کردم، و توکل‌کنندگان باید بر او توکل کنند.» (67) و چون همان گونه که پدرانشان به آنان فرمان داده بود وارد شدند، [این کار] چیزى را در برابر خدا از آنان برطرف نمى‌کرد جز اینکه یعقوب نیازى را که در دلش بود، برآورد و بى‌گمان، او از [برکت‌] آنچه بدو آموخته بودیم داراى دانشى [فراوان‌] بود، ولى بیشتر مردم نمى‌دانند. (68) و هنگامى که بر یوسف وارد شدند، برادرش [بنیامین‌] را نزد خود جاى داد [و] گفت: «من برادر تو هستم.» بنابراین، از آنچه [برادران‌] مى‌کردند، غمگین مباش. (69)